

در شماره سوم مجله وزین بینات، مقاله ای تحت عنوان فوق، از فاضل محترم آقای محمد باقر بهبودی، به چاپ رسیده بود. نظر به این که این مقاله پاسخی غیر مستقیم به بخشی از نقد این جانب بر «معانی القرآن» ایشان است که در مجله مترجم ویژه مباحث ترجمه قرآن (سال سوم، شماره دهم، تابستان ۱۳۷۲) چاپ شده بود و نیز با توجه به این که مسأله مورد بحث، یک بحث مفید قرآنی است، این نقد به حضور اهل تحقیق عرضه می گردد.

از هنگامی که پیام مقدس قرآن کریم، به گوش مخاطبان رسید، پیوسته با رد و قبول آنان مواجه بوده است. گروهی پیام جانبخش آن را به گوش جان نیوشیدند و روح و دل خویش را با آن عجین ساختند و گروهی دیگر، سخت در برابر آن موضع گرفتند و با هر وسیله ممکن، به معارضة و مبارزه ورد و انکار آن برخاستند؛ از این روی قرآن کریم، برای برخی، باران جانفزایی را می ماند که زمینه های مستعد آنان را سیراب ساخته و گلهای پر طراوتی در آنها می رویانید و برخی را چون سیلابی بود که بنیانشان بر می کند.

افسانه تحریف و اثبات بلاغت ادبی قرآن کریم

نقدی بر مقاله مسأله تحریف و مشکلات ادبی قرآن مجید

حسین استاد ولی

الذین لا یرجون لقاءنا انت بقران غیر
 هذا أو بدل له قل ما یكون لی أن ابدله من
 تلقاء نفسی ان اتبع الا ما یوحی الی
 انی أخاف ان عصیت ربی عذاب یوم
 عظیم. قل لو شاء الله ما تلوته علیکم
 «و لا أدراکم به» فقد لبثت فیکم عمراً
 من قبله أفلا تعقلون.»

و هر گاه آیات روشن ما بر آنان
 خوانده شود، آنان که امید دیدار ما را
 ندارند گویند: قرآنی جز این بیار یا آن
 را تبدیل کن. بگو: مرا نرسد که آن را
 از جانب خویش تبدیل کنم. من جز
 آنچه را که به من وحی می شود، پی
 نمی گیرم. من اگر پروردگارم را
 نافرمانی کنم از عذاب روزی بزرگ
 می ترسم. بگو: اگر خدا می خواست
 (که قرآنی دیگر جز این قرآن فرود
 آورد) من آن را بر شما نمی خواندم و
 او هم شما را (به هیچ وسیله دیگر)
 بدان آگاه نمی کرد، چرا که من عمری
 پیش از این [سالها] در میان شما
 زیسته ام [و دم از قرآن نزده ام و اگر
 اختیار با من بود پیش از این با شما
 در میان می گذاردم، پس اینک نیز
 اختیار با من نیست] آیا خرد را کار
 نمی بندید؟!۱

باری، سخن بر سر عبارت «و لا

خود قرآن کریم، بدین حقیقت،
 چنین اشاره فرموده است:

ونزّل من القرآن ما هو شفاء و
 رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا
 خساراً.» (اسراء، ۸۲)

بدیهی است گروهی که تافرق سر،
 در ظلم و گناه و آلودگی فرو رفته اند
 و غرق اندیشه های خرافی و روحیات
 حیوانی و اعمال ضد انسانی و ضد
 تکامل بشری اند، گاهی که با پیام
 آسمانی رو به رو شوند و آن را با میل
 و هوس خود سازگار نبینند، به
 معارضه آن پرداخته و با هر بهانه ای
 از پذیرش آن طفره می روند. این گونه
 مردم، نرم ترین موضعی که می توانند
 در برابر آن اتخاذ کنند، آن است که به
 پیامبر(ص) بگویند: از این گفتار دم
 فروبند و خاطر ما را رنجه مدار و از
 دری دیگر سخن بگو که وقت را بر ما
 تیره نسازد و عیش ما را مکرر نکند.
 گویی که محفل گرمی است انبوه از
 دوستان و همفکران، که به شاعر و
 داستانرا گویند: این سخن بگذار تا
 وقتی دگر و گفتاری دیگر دمساز بیار!
 بر همین اساس، سوره مبارکه
 یونس، آیه ۱۵، ۱۶ چنین می گوید:

«و اذا تتلی علیهم آیاتنا بیّنات قال

تابعین و متکلمان اسلامی انجام پذیرفته است.

۲. قرائت «لأدراکم به» به صیغه غایب ماضی مطابق قواعد عربی و محتوای آیه نیست.

۳. به دلایلی که بعداً خواهد آمد، باید «لا أدریکم به» خوانده شود، از هر عیبی منزه و باقواعد عربی و رسم الخط قرآن سازگار باشد.

اینها خلاصه محتوای مقاله است و چنانکه ملاحظه خواهید کرد بنای این تحقیق، از پای بست ویران است و در نتیجه تا ثریا دیوار آن کج رفته است. این ادعایی است که با کمی حوصله به خرج دادن محققان گرامی اثبات خواهد شد. و ما برای رعایت اختصار و در دست بودن آن مقاله به عین سخن ایشان، تنها در موارد لازم اشاره می کنیم.

۱. در مورد بخش اول گوییم: مسأله اختلاف قرائت قرآن و این که این اختلاف از کجا نشأت گرفته است و آیا با وجود چندگانگی آنها، همگی یا برخی حجیت دارند، یا نه؟ یکی از قسمت‌های مهم علوم قرآنی است و در عین حال، مسأله ای است که از دیر باز، مورد رد و قبول عالمان شیعی و اهل سنت قرار گرفته و هر دو طایفه

أدراکم به» است که صیغه مغایب ماضی از باب افعال و کتابت قرآنی آن بدین صورت «وَلَا أَدْرَاكُم بِهِ» است، و طبق استقراء صاحب «معانی القرآن» به صورتهای زیر خوانده شده است:

۱. لا أدراکم به (قرائت مشهور).
۲. لا أدراککم به.
۳. لا أنذرتکم به.
۴. لا أدراکم به.
۵. لأدراکم به.

ولی ایشان آن را به صورت فعل مضارع متکلم وحده از باب افعال در آورده و ترجمه کرده اند. ایشان در مقاله مذکور، در دفاع از این قرائت و ترجمه مطالبی آورده اند که آدم را به یاد «شدرسنا» و «خرعیسی» می اندازد که اساتید برای مطایبه و رفع خستگی طلاب می فرمودند. اینک ما در این مقاله به بررسی آن می پردازیم.

محتوای این دفاعیه را می توان در سه بخش زیر دسته بندی نمود:

۱. قرائتهایی که از قرآن کریم در دست است، ناشی از قرائت رسول خدا(ص) نیست، بلکه گاه ناشی از اغراض سیاسی فرقه ای و گاه ناشی از خیر اندیشی و رفع اشکالات علمی، ادبی، فقهی و ... بوده که از سوی

پاسخ این پرسش روشن است، زیرا مسأله اختلاف قرائت، مانند شبهه محصوره است که مطلوب را باید در همان موارد موجود مورد شبهه، سراغ گرفت. اگر قرائتهای موجود انتسابشان به رسول خدا(ص) مورد شبهه باشد و احتمال دخل و تصرف قاریان در آنها برود و به اصطلاح، تواتر، که شرط صحت است، در میان نباشد، چگونه روا خواهد بود پس از گذشت پانزده قرن از نزول قرآن، بدون ادعای اتصال سند، کسی بتواند از روی قواعد ادبی (آن هم قواعد خود ساخته) قرائتی را به پیامبر(ص) نسبت دهد و لباس واقعیت در بر آن کند! آیا این جز گشودن باب تحریف چیزی دیگری است؟ بنابر این، با توجه به این که قراءت مورد قبول نویسنده در میان قراءتهای موجود وجود ندارد، پذیرفتن آن محال می نماید.

۲. نویسنده محترم در ابطال قراءتهای موجود، بحثی ادبی درباره «لا» مطرح کرده که خلاصه آن چنین است:

میان «لا نافی» و «لاء صله» فرق است. اگر دو جمله منفی بر هم عطف شوند و ترجیحی میان آنها موجود

در میان خود اختلاف داشته و نظریات گوناگونی ارائه کرده اند. تنها در میان علمای معاصر از شیعه، مشاهده می شود که مرحوم علامه شعرانی، به سختی طرفدار تواتر قرائت سبعه، بود^۱ و مرحوم آیه الله خوئی، شدیداً تواتر این قرائت را زیر سؤال برده و مورد انکار قرار داده اند.^۲

حال این که ترازوی کدام یک سنگین تر است، مطلبی است که نیاز به مقاله یا مقالاتی مستقل دارد.

اما نکته مورد نظر در این جا آن است که در صورت ثبوت عدم تواتر قرائت هفتگانه، ده گانه و چهارده گانه، تکلیف چیست؟ آیا می توان در برخی موارد همه آنها را نادرست پنداشت و نادیده گرفت و قرائت درست را در خارج آنها جست و جو کرد؟ در واقع سلیقه ای بر سلیقه های دیگر افزود؟ یا باید گفت: گرچه همه این قرائتها درست نیست و احیاناً سلیقه های قاریان در آنها دخیل بوده است، ولی قرائت درست در میان همین قراءتهای موجود باقی است و از آنها خارج نیست و از این روی، به هیچ وجه روا نیست که قرائت دیگری به آنها افزود؟

نباشد جای به کار بردن لاء نافیة است و شرایط آن از این قرار است:

۱. باید ارکان دو جمله از حیث مسند و مسندالیه مذکور باشد.

۲. حرف نفی حتماً باید در جمله دوم ذکر شود.

۳. حرف نفی جمله اول، باید بر سر جمله دوم تکرار شود.

با این شرایط، استقلال دو جمله محفوظ می ماند و ذکر یکی از آنها مستلزم ذکر جمله دوم، نخواهد بود.

اما اگر در میان دو جمله منفی که بر هم عطف می شوند، ترجیحی وجود داشت، جای به کار بردن «لاء صله» است و شرایط آن، از این قرار است:

۱. باید آن دو جمله از حیث مسند و مسند الیه یا یکی از آنها اتحاد داشته باشند.

۲. تکرار حرف نفی که در جمله اول هست در جمله دوم جایز نیست، بلکه باید به جای آن «لاء نافیة» را به عنوان صله بیاورند، تا گواه رحجان باشد. مانند: «صراط الذین أنعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین» (فاتحه، ۷)

و مانند: «اولئك لاخلاق لهم فی الآخرة، و لا یكلمهم الله، و لا ینظر

الیهم یوم القیامة، و لا یزکیهم»

(آل عمران، ۷۷)

«فلا تلومونی و لوموا انفسکم، ما انا بمصرخکم و ما انتم بمصرخی...» (ابراہیم، ۲۲)

«قالوا لم نک من المصلین، و لم نک نطمع المسکین» (مدر، ۴۳، ۴۴)

«قل انی لن یجیرنی من الله احد و لن اجد من دونه ملتحدا» (جن، ۲۲)

«لن یستنکف المسیح ان یكون عبداً لله و لا الملائكة المقربون.»

(نساء، ۱۷۲)

«و ما أرسلنا من قبلك من رسول و لا نبی الا ...» (حج، ۵۲)

نویسنده پس از ذکر هر یک از این آیات شریفه بحث نموده و در آیات بخش اول توضیح داده است که بر هر آیه چگونه تلازمی میان دو جمله نیست و در آیات بخش دوم، این تلازم وجود دارد.

۳. پس از ذکر این قواعد و ابطال قراءتهای موجود، آیه مورد بحث را مطرح کرده و بیان داشته اند که:

چون در این آیه لاء صله به کار رفته (زیرا با حرف نفی در جمله اول فرق دارد) پس باید اتحادی میان مسند (فعل) دو جمله و یا مسند الیه (فاعل)

نافیه» است که بر سر غیر مضارع در می آید و برای تأکید نفی به کار می رود و از برخی عبارات ایشان همین معنی بر می آید. ولی به هر حال، قواعدی که ایشان برای «لاء نافیه» و «لاء صله» (لاء تأکید) آورده اند، استحسانی است و با مثالهای خودشان هم تطبیق نمی کند.

این که گفته اند: اگر در دو جمله معطوف به هم، ترجیحی وجود نداشته باشد، باید حرف نفی هر دو جمله نظیر هم باشد، مغایر مثالی است که ذکر کرده اند:

اولئك ما ياكلون في بطونهم إلا النار و لا يكلمهم الله

زیرا حرف نفی در جمله اول «ما» و در جمله دوم «لا» است.

و این که گفته اند: در عطفی که «لاء صله» به کار رفته، باید وحدت بین دو جمله از حیث مسند و مسند الیه و لا اقل يك ركن آن برقرار باشد، از ریشه غلط است، زیرا معنی ندارد که دو جمله بر هم عطف شوند و هر دو رکن آنها وحدت داشته باشد. این مانند آن است که گفته شود: «ما جاء زيد و لا جاء زيد!» آری وحدت يك ركن، آن هم در مسند الیه، ممکن است، مانند: ما جاء

آنها وجود داشته باشد و چون اتحاد در مسند وجود ندارد، لاجرم باید این اتحاد میان مسند الیه دو جمله یعنی فاعل فعل «ما تلوته» و فعل «ما أدراکم به» برقرار باشد. بنابر این، فعل «ما أدراکم به» نمی تواند فعل ماضی مغایب باشد، پس ناگزیر باید یا ماضی متکلم وحده (ما أدريتکم به) باشد و یا مضارع متکلم وحده (ما ادريکم به) و چون اولی با کتابت قرآن سازگار نیست دومی متعین خواهد بود.

جالب آن که در پایان بحث، اشتباه مرحوم قمشه ای و کاظم معزی و آیتی و نویسندگان تفسیر نمونه و جماعت دیگر (تعابیر از ایشان است) را در ترجمه این آیه، مؤید نظر خود دانسته و آن را بر روال فطری و ارتکاز ذهنی آنان حمل کرده است!

این بود چکیده ای از بیان ایشان در ابطال قرائت‌های موجود و اثبات قراءت خود، با توضیح و تقریر ما.

پاسخ: دو اصطلاح «لاء نافیه» و «لاء صله» به این صورت و با قواعد یاد شده، از ابداعات ایشان است و در کتابهای ادبی سابقه ندارد. ظاهراً مراد ایشان از «لاء صله» همان «لاء

یا فاعل «ما تلوته» یکی باشد، تا وحدت در مسند الیه آنها برقرار شود و گرنه، دو جمله بدون اتحاد در یکی از اجزاء می ماند و طبق قاعده «لاء صله» درست نیست. بنابراین در آیه تصرف کرده و آن را به «و لا أدریکم به» تبدیل کرده است.

غافل از آن که اولاً، در عطف دو جمله به یکدیگر، هیچ گونه وحدتی میان آنها شرط نیست، چنانکه می توان گفت: «ما جاء زید و لا ضرب عمرو» و مثال قرآنی آن هم گذشت که: «اولئك ما يأكلون فی بطونهم الا النار و لا یكلمهم الله» که در این آیه نه فعلها یکی است و نه فاعلها.

ثانیاً، بنابر قول اکثر نحویان، جزای «لو»، باید فعل ماضی باشد، یا فعل مضارع مؤول به ماضی، حال آن که «و لا أدریکم به» که ساخته ایشان است، فعل مضارع است و اگر هم مانعی در مضارع بودن جزای «لو» وجود نداشته باشد، باز هم این جا چون جزای اصلی «لو» فعل ماضی است (ماتلوته) معطوف بر آن هم باید ماضی باشد. بنابر این، بهتر بود که اصلاح ایشان بدین گونه صورت می گرفت: «و لا أدریکم به» تا با قواعد

زید و لا قال، و گرنه، اگر وحدت در مسند بوده باشد، دیگر عطف جمله بر جمله نخواهد بود، بلکه عطف مفرد بر مفرد یا عطف مفرد بر جمله خواهد بود.

از این مهم تر که بی دقتی کامل نویسندگان را می رساند. این است که: مثالهایی که برای کار برد «لاء صله» آورده اند هیچ کدام عطف جمله بر جمله نیست، بلکه عطف مفرد بر مفرد است، چنانکه ملاحظه می کنید: «الضالین»، «الملائکة» و «نبی» همه مفردند که عطف بر مفرد هایی مثل: «غیر المغضوب»، «المسیح» و «رسول» شده اند. از این روی، این مثالها به کلی از مقوله بحث بیرون اند! شگفتا که ایشان مثالهای مذکور را که همه عطف مفرد بر مفرد است آورده (و بدیهی است که در این گونه عطف، اتحاد مسند برقرار می باشد) سپس آیه مورد بحث را، که عطف جمله بر جمله است، از نوع آن دانسته و چون اتحاد مسند در میان آن دو برقرار نبوده و طبق قاعده ایشان، باید يك وحدتی بین آنها باشد (در مسند یا در مسندالیه) برای ایجاد این وحدت گفته اند که: باید فاعل «لا أدراکم به»

۱. ایشان گفته اند:

«قاریان صدر اول که هم کار برد
«لاء صله» را می دانسته اند و هم
صیغه های مشتک را شناسایی
می کرده اند، بی آن که خود را با
اشکال مواجه ببینند، به قراءت مشهور
خود مشروعیت داده اند».

این جا روشن نیست که اولاً، قاریان
صدر اول کیانند؟ ثانیاً، قراءت مشهور
آنان چه بوده است؟ اگر مراد قراءت
مشهور فعلی باشد (و لا أدراکم به) که
این نقض سخن خود شان است، زیرا با
آن که شرایط «لاء صله» را
می دانسته اند، باز هم این گونه قرائت
کرده اند و وحدت مسند الیه را در نظر
نگرفته اند و اگر منظور قراءت (لا
ادریکم به) است که طبق نقل ایشان هیچ
کس چنین نخوانده، بلکه آرزوی ایشان
این است که کاش همزه را ضمّه
می دادند!

البته ایشان، در ضمن نقل از لسان
العرب، تقریباً می خواهند گردن قراء
صدر اول بگذارند که آنها که «لا أدراکم
به»، با فتح هر دو همزه خوانده اند،
منظور شان «لا أدروکم به»، با ضمّه
همزه دوم و به صورت مضارع متکلم
وحده، بوده است!

زبان هم تطبیق کند اگر چه ایشان به
قواعد چندان عنایتی ندارد و به گفته
خودشان برای خود ضابطه و قانون
دارند.^۳

ولی این اصلاح را ناسازگار با
کتابت قرآن دیده اند، از این روی، ذکر
نکرده اند.

اما این قاعده که گفته اند باید در
میان دو جمله ترجیحی وجود داشته
باشد، بر فرض قبول آن، این ترجیح در
این آیه به خوبی به چشم می خورد و
آن چنان است که گفته شود:

«بگو اگر خدا خواسته بود که معجز
قرآن مخفی بماند، نه تنها من آن را بر
شما نمی خواندم، بلکه از این بالاتر
خداوند هم شما را به هیچ وسیله ای از
آن آگاه نمی کرد...»

مطلب دیگری نیز درباره وجود
ترجیح و ترتیب در برخی آیات
آورده اند که بحثی کلامی است و به
بحث حاضر مربوط نمی شود و ما هم
صرف نظر می کنیم.

این بود پاسخ مقاله ایشان، بر
اساس موازین علمی و قواعد زبان
عرب، ولی چند نکته دیگر در سخن
ایشان وجود دارد که نقد آنها ضروری
است:

۲. گویند:

«چنانکه ملاحظه شده، تابعین صدر اول با این چند قراءت: لأدراکم به، لا أنذرتکم به، لأدرءتکم به، لا أدراکم به که همه فعل ماضی اند، در صدد بر آمده اند. که به هر صورت مشکل آیه را حل کنند، گرچه با ادعای تحریف باشد.»

شگفتا که از تابعین صدر اول که اشکال آیه را فهمیده اند که همانا عدم وحدت مسند الیه است، ولی در اصلاح آیه، باز هم همه به صورت ماضی مغایب خوانده اند و به صیغه مضارع متکلم وحده نبرده اند که این وحدت حفظ شود! ما ندانستیم پس آنان چه اصلاحی را صورت داده اند؟ به نظر می رسد این نوعی بی التفاتی در حق قاریان عهد تابعین است. زیرا آن گونه که از شرح حال این قراء بر می آید، همه یا اکثر آنان در ردیف علمای ادب و بلاغت بوده اند، مثلاً ابن کثیرمکی که ایشان از وی نام برده است مردی فصیح و بلیغ بوده و استاد خلیل بن احمد در قراءت بوده است.^۴ با این حال، چگونه می توان باور داشت که آنان فعل ماضی را از مضارع باز نمی شناخته اند و یاریشۀ فعل را تمیز نمی داده اند؟

۳. این که اشتباه سایر مترجمان را تأیید ترجمۀ خود گرفته و آن را بر روال فطری و ارتکاز ذهنی حمل کرده اند، سخنی است که نیاز به پاسخ ندارد. ما با حفظ شأن علمی آن بزرگواران عرض می کنیم:

این فطرت سالم و ارتکاز ذهنی: نه تنها در ترجمۀ آیه کار دست آنها داده است، بلکه نظایر این اشتباه در ترجمۀ این اساتید به چشم می خورد. مثلاً، مرحوم قمشه ای «انأ هدنا الیک^۵» را به «انأ هدینا الیک» و «جنته^۶» را به «حبه» ترجمه فرموده است. آیا روال فطری و ارتکاز ذهنی ایشان بوده است که فرقی بین هدنا از هود با هدینا از هدی ننهاده است؟ خداوند ما را از لغزش در اندیشه، گفتار، کردار و قلم محفوظ بدارد.

۱. «وافی»، حاشیه آیه الله شعرانی، ج ۲/۲۲۲.

۲. «البدیان»، آیه الله خویی، ۱۶۵-۲۱۱.

۳. مجله «مترجم»، شماره های یازدهم و دوازدهم، پاییز و زمستان ۴۶/۷۲.

۴. «پژوهش در تاریخ قرآن کریم»/ ۳۱۷ به نقل از: «القراءات و اللهجات»/ ۲۱۶.

۵. سوره «اعراف»، آیه ۱۵۶.

۶. سوره «بقره»، آیه ۲۶۰.